

از لاله بودی و آنرا هم تو ب
جای کرد ز غم تو دارد بنار کی
این عهد تازه رفت برین آفتاب
چنین رخ آتود ای حکایت کجاست
بنویز از خط سبزه نهد بهیچ اثر
همای بر سر تل امیدیم نقد و جود
ز روی زلف تو داشت عقل از هوش
بهر شکر و دلجویی بلطف نگاه
بلای بجز گذشت از حد و غمی دائم
شنیده ام که بخون بر جای آمده
بیان تیغ با سر من تا از جیب است
ای ترکت خیم این هم ناز و عتاب جیب است
دارم تظلمی تو هست مران سمنه
کفایت شیبی بخورم تو بچ سوس
کرم و ذوق آتش تو ام ز شوق سو
بی تو ضعف تو تر جنبیدم غانده
از در رسد بکعبه هم بیامی کده
جای جلا فیم زنی از پاکه ای
بخر تو در این همه دانش جیب است
بار این خاک در سرم از چشم مست کیمت
در شده ز دست باز می دای صبا

این لاله مستی دیکوان در میان است
ز غم من بچشمی در حوش لعل
ندامم این همه آشفته کسبل جیب است
درین معامله لعل تر لعل جیب است
که ستر دور و چه معنی تسلیم جیب است
به بخت ماجد سریدان به تمام جیب است
که چاره غیر شکیبایی از غم جیب است
باد لشکر خان تو جیب است
ای ستمگر بر من منت این نتایج جیب است
چون من بفرخ تو ندانم که تو جیب است
این کینه پر آتش و چشم بر آفتاب جیب است
در حیرت ز دور دلم این الله جیب است
ای پیر به بکوی هر چه سر جیب است
جای جلا فیم زنی از پاکه ای
بخر تو در این همه دانش جیب است
بار این خاک در سرم از چشم مست کیمت
در شده ز دست باز می دای صبا

راحت شهر ز دوست و لایتم تیغ را
عری سر من نهاد دران کو و کس نکند
درد خیال از دوست و طر ساخت مشکلیه
آتش کده است بر جویم کرد درو
مستست جای ازی عشق میان ولی
کس بی نمی بره ز خرفان مست کیمت
بار چشم خورشید از لعل که بار کیمت
زیر و در از تو سر ز نام تا مسخر
چشم میدار ز غمی دیدن رویت کرب
من تو کم تو کردی چه کار در میان
کوی تو صد جانم از غم شکر سپهر
گشته ام بهیچ چشم تو چو بنگه که کوی
نام جای طی کن ای مصل خدا از این غم
قرسم آن که نشود از اندام گفتار کیمت
آن سر زان ز بر لبام ای ساده کیمت
بگذارد از جور و حدت قصود او
کونیند لعل چه راهی بهر او
هر جا که پی پیده کند گفت و کس سوار
ای شیخ شهر خند ملامت کنی مصل
تا دیده انجام ای شاعر صومعه

تو تیغ را بین بنگه کان ز دست کیمت
کین سر چو بنگه کشت درین راه کیمت
کین خازن خرابی تمام نقش کیمت
از بخت تیر و بند و ای تر بر کیمت
اشک من زین کده کلان از کار کیمت
برایام آستین کین ناامای از کیمت
تا خود ایوه دولت نصیبی به کیمت
هر کینه جانم دانده که آنها کار کیمت
کین همه از سینه ز شوق دل کار کیمت
کوش چشم اول کین سوزم کین بجز کیمت
بر نظریه آفتاب کلیم از راه کیمت
بالای قصر آمده آن حوز راه کیمت
آن کس که دید شکل وی در اندام کیمت
ای خاک سواره و سر پیاده کیمت
بی ذوق جام باده و معشیت ساده کیمت
آن کوز که خرفه و خورده من باده کیمت